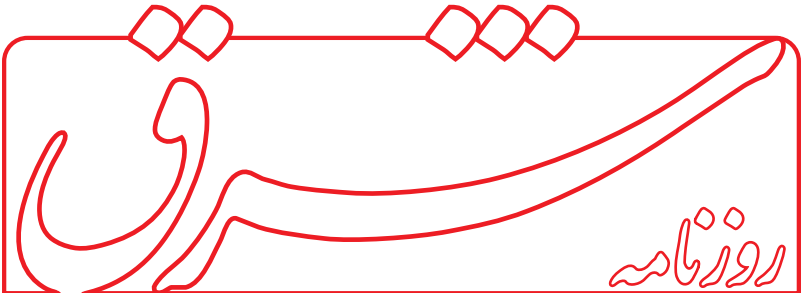




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نمایر: ۸۸۸۸۸۰۷۱۹-۱ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۳۳۰
توزیع: شرکت پیام‌سان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharhnewspaper.ir

تهران : آذان ظهر: ۱۳:۱۰ آذان مغرب ۲۰:۲۳ آذان صبح فردا ۴:۴۲ طلوع آفتاب ۶:۱۷



دوشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۹۱ | ۱۷ رمضان ۱۴۳۲ | ۶ آگوست ۲۰۱۲ | سال نهم | شماره پیاپی ۱۵۹۶ | شماره ۶۷۲ دوره جدید | ۲۰ صفحه

استفن کینگ جلد بعدی «درخشش» را منتشر می‌کند

خبر آنلاین: «استفن کینگ» دنباله رمان معروف «درخشش» را نوشته که ژانویه ۲۰۱۳ به بازار می‌آید. «درخشش» چهارمین رمان این نویسنده، سال ۱۹۷۷ منتشر شد؛ یک سال پیش از آن اولین رمان او «کری» در قالب فیلمی به کارگردانی برایان دی‌یالما ساخته شد که موفقیت بزرگی به دنبال داشت. از رمان «درخشش» فیلمی به همین نام توسط «استنلی کوبریک» ساخته شد که «جک نیکلسن» در آن بازی کرد. کینگ بعد از ۳۵ سال «دکتر می‌خوابد» را نوشته که دنباله «درخشش» است، این کتاب ژانویه ۲۰۱۳ به قفسه کتابفروشی‌ها خواهد آمد.



پی‌بی‌مشروطه

در لزوم داشتن قانون

بها،الدین مرشدی



■ ماجرا برمی‌گردد به خیلی سال پیش. درست به همان سال‌هایی که من بچه بودم و خیلی آرزو داشتم و هر کدام از آرزوهایم را که امروز بهشان نگاه می‌کنم یک بلایی سرش آمده. مثلاً می‌خواستم یک شیمیست بشوم که نشدم، می‌خواستم یک مخترع بشوم که باز هم نشدم یا دلم می‌خواست یک آدم مهمی بشوم که اصلاً و ابدا نشدم یا دلم می‌خواستم یک آدم مهم دولتی باشم ولی باز هم نشدم. البته هر کدام از این علایق من و عدم موفقیت‌م در آنها دلایلی برای خودش دارد.

امسا ماجرای که این‌بار باعث شد تا من روی علایقم پا بگذارم درست برمی‌گردد به انتخاب اشتباه من در رفاقت، البته باید تقصیر خودم بوده باشد که من آدم مهمی نشده‌ام.

این ماجرا در لزوم قانونگرایی است و اینکه من حالا کلاً آدم قانونگرایی هستم، به همان روزهای بچگی‌ام برمی‌گردد. البته این لزوم قانونگرایی برمی‌گردد به اینکه روز شنبه سالگرد مشروطه بود و قانون هم که جزو ملزومات مشروطه به حساب می‌آید، بنابراین بی‌ایام هم که همسن مشروطه است، خودش یک پا آدم قانونمداری است. چون قانون در او «با شیر اندرون شده و با جان هم به در شود».

با این همه، شرح ماجرا از این قرار است که من خیلی پیاده‌روی دوست دارم. شوهر خاله‌ام همیشه می‌گوید: «بها، پسر خوبی است ولی حیف که آدم را زیاد راه می‌برد.» این شوهر خاله‌ام یکبار آمده بود تهران و می‌خواست برو د دکتر برای پایش که خیلی درد می‌کرد. مطب دکتر نزدیک بود. راه افتادم و در صد پیاده‌روی‌های من مشخص بشود.

آن روزها که بچه بودم خیلی پیاده‌روی می‌کردم. یک روز یک رفیقی داشتم که پدرش پاسبان بود و پاسبان‌ها هم مجریان قانون هستند، زنگ مدرسه خورده بود و من و این رفیق‌ام از مدرسه ردیم بیرون. تسوی راه بود که پدر همین رفیق‌مان را دیدیم. چشم‌تان روز بد نبیند. رفیقم مرا به پدرش معرفی کرد: «بابا! بها، بها! بابا!» پدر این دوست عزیزم تا چشمش به من افتاد، سگرم‌هایش رفت توی هم و یک نگاه غضب‌آلودی به من کرد و هی سرش را تکان داد و بکپو امد سمت من، من هم که دیدم اگر بماتم حتما دستگیر می‌شوم فرار را بر قرار ترجیح دادم و تا خانه‌مان دویدم. نمی‌دانم چرا هی که پشت سرم را نگاه می‌کردم پدر رفیق‌ام هم پشت سرم بود. یا اینکه فکر می‌کنم این‌طوری بوده فردا رفتم مدرسه و در اولین فرصت این رفیق‌ام را پیدا کردم و گفتم: «این چه کاری بود که پدرت کرد؟ می‌خواست مرا دستگیر کند!»

دوستم هم همان حالت نگاه پدرش را داد به چشم‌هایش و گفت: «پدرم می‌گفت می‌خواستم به این رفیق‌ت یک گوشمالی بدهم، چون که وقتی دارد توی خیابان راه می‌رود همش‌اش آواز می‌خواند. خیابان که جای آواز خواندن نیست».

از آن موقع دیگر توی کوچه‌ها آواز نخواندم، چون باید قانون را رعایت می‌کردم، چون من آدم قانونمداری هستم.

این یک دلیل بود برای اینکه من خواننده نشوم. دلیل دیگرش هم پدر بزرگم بود. یک روز داشتم توی همان بچگی برای خودم آواز می‌خواندم که پدر بزرگم یک نگاه از بالا به پایینی به من کرد و گفت: «پدرجان صدایت را ضبط کن و برای خودت بگذار.»

این‌طوری شد که من دیگر نخواندم. البته نه اینکه صدای خوبی داشته باشم، نه‌ا ولی مگر همه کسانی که می‌خوانند صدای خوبی دارند؟ ولی بالاخره من یک خواننده معروف می‌شوم و نشان می‌دهم که آدم‌هایی که صدای بدی هم دارند می‌توانند بخوانند. می‌خواهم یک ماجرای دیگر را هم بگویم. آن روزها که بچه بودم آدمی بودم که همه را می‌انداختن پشت سرم و اگر از کسی بدم می‌آمد علی‌هذا یک تظاهرات اعتراضی برپا می‌کردم. عموی پدرم یکی از کسانی بود که عیدی کسم می‌داد و من هم لجم می‌گرفت از اینکه فقط ۵۰ تومان عیدی می‌دهد و می‌گوید اگر تا سال دیگر این ۵۰ تومانی را نگه‌داری دو تا ۵۰ تومانی بهت می‌دهم. من هم از لجم درجا خرجش می‌کردم. ۵۰ تومان که ارزش این چیزها را نداشت، البته آن روزها محض اطلاع ساندوچ پنج تومان بود. این بود که یک روز همه بچه‌های کوچه را جمع کردم جلوی در خانه عموی پدرم و علیه او شروع کردم به شعار دادن. البته اینهایی را که دارم می‌نویسم فقط به دلیل این است که شنبه سالگرد مشروطه بود و سالگرد قانونمداری و قانونمداری خوب است.

نگاه

اندر نکوهش شکیبایی از نوع ایرانی



فریده حسن زاده مصطفوی

نوشته و اینکه چطور زیستن در میان اقوام سالخورده‌اش که همگی بالای ۸۰ سال دارند باعث شده سنگینی زمان را از همیشه بیشتر احساس کند به‌خصوص که محرمیت از نعمت مادر شدن و دوزنمای زندگی بی‌فرزند، ارتباط او را از آینده گسسته و به گذشته محدود کرده است. به او که شاعر خلاق و نویسنده موفقی است توصیه کردم کتاب‌هایی «آلبا دسپ پدس» را در این سن دوباره بخواند. کتاب‌هایی که زن‌های میانسال در آنها نقش عمده را ایفا می‌کنند. توانایی‌ها و ناتوانی‌های روحی این زن‌های میانسال، گونه‌گون تامل‌برانگیز، رنگ و بوی دیگری به تصورات خواننده از چل چلی می‌دهد و امکانات روحی مخاطب زن را هر کجای دنیا که باشد به غایت وسعت و عمق و معنا می‌بخشد.

در جواب برایم نوشت که به کتابخانه دانشگاه مراجعه کرده و در کمال تعجب دریافته که کتاب‌های این نویسنده بزرگ نه به انگلیسی موجودند نه به اسپانیایی اما به زبان‌های فرانسه و فارسی می‌توان آنها را در آرشپو یافت! باور نمی‌کرد، با حیرت پرسیده بود: «چرا باید یک نویسنده کوبایی – ایتالیایی که پدر بزرگش نخستین رئیس جمهور کوبا بوده این همه در ایران شهرت داشته باشد طوری که بیشتر آثارش به فارسی ترجمه شده باشد؟ چه ملت جالبی هستی شما!» کلی به او فخر فروختم که مایندپدما و البته رویم نشد برایش بنویسم که بله. اینجا کتاب‌های خوبی منتشر می‌شود: رمان‌های ایرانی و رمان‌های بارزش خارجی ترجمه‌شده توسط مترجمان حرفه‌ای و حتی بازیگران حرفه‌ای مثل ترانه علی‌دوستی! اما این حسرت به دل آدم می‌ماند که جلد یکی از این کتاب‌ها را نه در وترین کتابفروشی‌ها که در دست‌های آدم‌هایی ببینی که ساعت‌های طولانی در سالن‌های انتظار به عنوان بیمار یا مراجعه‌کننده یا در اتومبیل‌ها به عنوان مسافر ناگزیر از گذراندن وقت‌اند. بگذریم از صف حلیم که خود کتابی است تاریخی – فلسفی و نیازمند نقد و بررسی و هیچ جور نمی‌شود به یک خارجی درباره آن توضیح داد.

زاویه دید

دو پیشکسوت‌تر از من



نورالدین زرین‌کلک

دو کس هستند در این میدان که بر من پیشکسوتی دارند، چه به سن و چه به آغازین انیمیشن: یکی مرحوم مغفور اسفندیار احمدیه که این قلم هر جا فرصت یافته از ایشان با نام پرافتخار تر «پیر انیمیشن» یاد کرده‌ام است و دیگری استاد نصرت‌الله کربکی که عمرش دراز و پرسلامت باد.

سوم: خوانندگان مرا می‌بخشند برای انتخاب بدون ویرایش دوازدهم امردادماه جاری شش‌ری در اطراف زندگی صاحب این قلم به رشته تحریر درآمده بود که شرح چند نکته بر آن لازم است:

اول: عنوان «پرافتخار غرب» نه از من که چکیده ذوق نویسنده مقاله و همت‌گزار این مجموعه است و یقین دارم نه برای جلب ترحم احدی است که می‌داند نیازمند آن نیستم.

دوم: نویسنده پیمان موسوی چند جا با لقب «پدر انیمیشن» بدنه را نواخته‌اند که گمان دارم از سابقه آن یعنی تصمیم اهالی انیمیشن بر اهدای این افتخار به من توسط اجتماع اهل انیمیشن -در سال‌های ۸۰- مطلع بوده‌اند و لابد سبایکم در تاسیس مدارس و تدریس مکاتب و ترجمه کتب و مقالات و بنیان‌گذاری جامعه انیمیشن ایران و عضویت و ریاست جامعه جهانی انیمیشن و غیره ما را به هم رخم اینها به چشم من

تولدی دیگر

چیلورت؛ آمیخته‌ای از نبوغ و جنون



امیر حاج‌رضایی

دروازه‌بان آخرین لایه دفاعی بین مهاجم حریف و دروازه است. این موقعیت مسوولیت سنگینی را برای او به همراه دارد. نتیجه بازی بیش از هر بازیکن دیگری، بستگی به دروازه‌بان دارد. تاریخ فوتبال جهان دروازه‌بانی طراز اول و در عین حال با رفتارهای غیرعادی و عجیب کم به خود ندیده است.

او «لر باشین» دروازه‌بان افسانه‌ای شوروی سابق گرفته تا «فالین بارتز» فرانسوی که به اندازه یک توپ فوتبال در حرکت پراترزی و غیرقابل پیش‌بینی بود. در آمریکای جنوبی «رنه هیگیناتی» کلمبیایی که مهارهای غریبی او (مهار توپ با پشت پا) «سرجیو گوئیگو چه‌ای» آرژانتینی که با مهار پنج پنالتی در جام‌های جهانی در رده اول قرار دارد و سرانجام «خوزه لوپیس چیلورت» پاراگوئه‌ای که طی سال‌های ۱۹۸۲ تا ۲۰۰۴ مجموعاً ۶۲ گل به ثمر رسانده و در جایگاه دوم دروازه بانان گل‌زنان تاریخ فوتبال قرار دارد. حیرت‌انگیز و باورنکردنی است که یک دروازه‌بان که مسوولیت اصلی‌اش گل نخوردن و حفاظت از دروازه است در طول حیات ورزشی خود ۶۲ گل بزند اما این واقعیتی است که تاریخ فوتبال بر آن صحه می‌گذارد. چیلورت دروازه‌بان اسبق تیم ملی پاراگوئه شهرت بسیاری به دلیل توانایی بالایش در زدن ضربات آزاد



علی درخششی

aderakshshi@yahoo.com



نگاه سبز

چه کسی خودکفایی گندم را به باد داد؟



محمد درویش

Darvish100@gmail.com

روز گذشته – ۱۵ مرداد ۱۳۹۱ – پایگاه خبری «قدس آن‌لاین»، بخش‌هایی از مصاحبه خبرنگار اقتصادی‌اش – فاطمه معتمدی – را با مرد شماره ۲ کمیسیون کشاورزی مجلس شورای اسلامی – محمد اسماعیل‌نیا، نایب‌رئیس اول این کمیسیون – منتشر کرد که در آن، دکتر اسماعیل‌نیا به صراحت اعلام کرده بود: اشتباه دو وزارتخانه، خودکفایی گندم را به باد داد. نام آن دو ارگان دولتی را هم یکی وزارت صنعت، معدن و تجارت و (به دلیل مدیریت اشتباه) و وزارت جهاد کشاورزی (به دلیل آنچه که کج‌سلیقگی نامیده بود) معرفی کرد. خلاصه حرفش هم این است که چون سازوکار نرخ‌گذاری و خرید تضمینی گندم، واقعی نبوده، کشاورز هم دیگر میلی به تولید و انگیزه‌ای برای افزایش کاشت بیشتر گندم نشان نداد.

ضمن احترام به نظرات کارشناسی این نماینده متخصص ملت در صحن بهارستان، می‌خواستم توجه ایشان و دیگر خوانندگان گرامی ستون نگاه سبز شرق را به «غرب» جلب کنم؛ به بهی بادی که از غرب می‌آید و ظاهر میلیون‌ها سال هم هست که می‌آید و کیفیت همین باد است که مهم‌ترین قطب کشاورزی، نظام آب‌شناختی (هیدرولوژیکی) و رویشگاه‌های جنگلی و مرتعی ما را در زاگرس و البرز مرکزی آفریده است.

حقیقت داستان این است که در طول چندین و چند سال اخیر و به استناد گزارش‌های فراوان موجود در ادارات کل منابع طبیعی کشور، میزان تغییر کار‌بری اراضی و افزایش محسوس اراضی دیم، به قیمت نابودی بخشی از مراتع، تالاب‌ها و رویشگاه‌های جنگلی کشور، رشدی محسوس داشته است. این هجوم و اشتیاق چنان بوده که اینک آشکارا از وسعت مراتع کشور در مراجع متولی این حوزه، دست‌کم پنج میلیون هکتار کاسته شده و رقم آن رسماً حدود ۸۵ میلیون هکتار عنوان می‌شود.

افزون بر آن، گسترش فیزیکی اراضی کشاورزی و کشت گندم به هر قیمتی، سبب شده تا اینک در برهه‌ای تاریخ‌ساز و رکوردشکن از منظر شمار چاه‌های غیرمجاز حفرشده در کشور قرار داشته باشیم؛ چاه‌هایی که سبب شده تا میزان افت سطح آب زیرزمینی در ۷۰ دشت اصلی و بزرگ ایران مرکزی به حدود دو متر در سال و بیشتر از آن افزایش یابد؛ به نحوی که اینک دیگر سخن از خطر نشست زمین در کرمان، خراسان، سمنان، اصفهان، تهران، قم

و فارس نمی‌رود؛ بلکه این استان اردبیل، آذربایجان غربی، چهارمحال و بختیاری و همدان است که دچار نشست زمین شده‌اند یا از بیم تشدید این رخداد باید به خود بلرزند!

حسین‌آباد میش‌مست را یادآوری کنم که در زمانی نه‌چندان دور، چنان از وفور سبزینه لبریز بود که میش‌ها در آن مست می‌کردند و البته امروز، هم مست می‌کنند! اما میش‌ها جای خود را به موش‌ها داده‌اند!! و اینک یکی از کانون‌های بحرانی فرسایش بادی مانند قهقهه مسیله، دشت سگزری، دشت نریر و... شده‌اند.

آقای اسماعیل‌نیا می‌دانید چرا چنین اتفاق مریگاری در طبیعت ایران رخ داده است؟ من برای شما می‌گویم: چون اتفاقا قیمت خرید تضمینی گندم را چنان هوس‌انگیز تعیین کردیم که کشاورز نه‌تنها اقدام به کاشت داشت دیگر محصولات زراعی و باغی خود کرد و نه‌فقط کشت در زیر اشکوب جنگلی زاگرس و ارسباران و... را گسترش داد که هر جایی تراکتورش می‌توانست، بتازد، رفت و تاخت تا بر وسعت دیم‌زارها هم بیفزاید؛ دیم‌زارهایی که اینک بخش عمده‌ای از آنها عملاً به دلیل فقدان خاک حاصلخیز و نقصان ریزش‌های آسمانی، رها شده و عرصه برای تاخت و تاز فرسایش بادی و آبی فراهم شده است.

جناب اسماعیل‌نیا عزیز! آیا بهتر نبود در سرزمینی که میانگین ریزش‌های آسمانی آن یک‌سوم مقدار مشابه جهانی آن است؛ در سرزمینی که ۸۹۷ درصد از مساحتش در قلمرو زیست‌اقليم‌های خشک قرار دارد و در سرزمینی که میانگین تبخیر از آن به مراتب بیشتر از متوسط جهانی است؛ به جای کوبیدن بر طبل افزایش تولید و رسیدن به خودکفایی گندم به هر قیمتی، نخست می‌کوشیدیم تا راندنم آب‌باری را افزایش می‌دادیم؛ تا مصرف کودهای شیمیایی را کاهش می‌دادیم، تا تزریق آفت‌کش‌ها را به کمینه می‌رساندیم و تا سبعم ضایعات غذایی را در مرحله حمل به دست مصرف‌کننده از این وضعیت فاجعه‌بار کنونی نجات می‌دادیم؟

بله، آقای اسماعیل‌نیا، من هم اعتقاد دارم که خودکفایی گندم بر باد رفت؛ اما دلیل بر باد رفتنش، آن بود که ما توانمندی‌های بوم‌شناختی سرزمین‌مان را جسدی نگرفتیم و بر بنیاد نیازهای چهارساله دولت‌مان، توسعه را طراحی کردیم؛ نه خواهش‌های اکولوژیک ایران مرکزی. و آشکار است که اینک باید چنین سیلی جانانه‌ای را از طبیعت بخوریم تا دریابیم که از ماست که برماست. از همه ما و نه‌فقط دو وزارتخانه.

سپهر

عشق خیالم را راحت کرد



شهاب‌الدین طباطبایی

shahab@tabatabaei.net

■ هفته پیش در ستون سپهر، مراسم قبض روح زنی را روایت کرده بودم. مراسمی که مرگ حضور یافته بود تا جان زنی را بگیرد، عشق و خیانت هم سر بزنگاه رسیده بودند، پیش از آنکه مرگ کارش را بکند و برود، خیانت که برای زنده ماندن زن تلاش می‌کرد، به عشق یادآوری کرد اگر شهادت بدهند زن نه عاشق شده و نه خیانت کرده، فرصت دوباره‌ای به او داده می‌شود که با عشق بورزد یا خیانت شد

عشق نپذیرفت که شهادت بدهد، فرصت تمام شد و مرگ هم جان زن را گرفت و رفت. خوانندگان و دوستان عزیزم، بنا بر لطف همیشگی‌شان داستان را نقد کردند، خیلی‌ها نمی‌خواستند مرگ زن را ببینند، عشق را و من را که در حق زن بی‌رحمی کرده‌ایم مقصر دانستند، امیدوار به پایانی امیدوارکننده‌تر بودند، پایانی که بسوی مرگ ندهد، بوی زندگی بدهد و من که در تدارک نوشتن مراسم تدفین بودم. اندکی صبر کردم، صبر را تا حدودی آموختم‌ام و بسیار به کارم می‌آید، پیش از مراسم تدفین خواستم از خودمان به ویژه عشق دفاع کنم، شاید اگر اصرار عشق و «نه» محکمش به پیشنهاد خیانت نبود من هم برای زنده نگه‌داشتن زن سست شده بودم. عشق مطمئن بود که یک بار میان زمره‌های زن شنیده که او عاشق شده، حتی چشم‌های خیس زن را هم دیده، اشک‌های عاشق شدن را عشق بهتر از هر کس می‌شناسد. باید تصمیم می‌گرفتم، بهای زنده ماندن زن دروغ‌گویی عشق بود، خیانت هم این را می‌دانست، زن هم که خودش می‌دانست یک بار عاشق شده، عشق اگر دروغ می‌گفت، زن زنده می‌ماند. دروغ‌گویی عشق اما از بادش نمی‌رفت، حتی اگر به قیمت زنده ماندن خودش بود، برای همه از دروغ‌گویی عشق می‌گفت. خیانت منتظر همین بود، غیر از عشق‌های دروغین، حالا داستان دروغ‌گویی عشق هم به ماجراهای تعریف‌کردنی خیانت اضافه می‌شد. خیانت هم البته راست گفته بود. زن هیچ وقت خیانت نکرده بود. صادقانه بگویم تا آخرین لحظه بین زنده ماندن زن به قیمت دروغ گفتن عشق یا راستگنم آمدن به بهای مرگ زن مردد بودم، عشق خیالم را راحت کرد. ببخشید اگر تلخ بود.

آکادمی

تجربه هفت دقیقه

وحشت و دلهره در مریخ

■ گروه علم: حوالی ساعت ۱۰ صبح دیروز، یک ابزار پژوهشی که حدود هشت ماه پیش زمین را ترک کرده بود به مقصد خود، مریخ رسید. این ابزار پژوهشی، آزمایشگاه علمی مریخ نام دارد و قرار است به بررسی ساختار مریخ و جست‌وجوی حیات فعلی یا حیات در گذشته مریخ بپردازد. ناسا برای ساخت آن حدود دویونیمیلیارد دلار هزینه کرده است. هرچند این کاوشگر تاکنون فاصله ۲۴۰ میلیون کیلومتری زمین تا مریخ را طی کرده است اما واقعیت آن است که دشوارترین مرحله این مأموریت، فرود سالم و ایمن این کاوشگر در سطح مریخ بود زیرا این کاوشگر با سرعت ۲۱ هزار و ۲۵۰ کیلومتر در ساعت وارد جو مریخ شد و اگر همه چیز طبق پیش‌بینی‌ها نبوده، این محموله با سرعت به سطح مریخ برخورد می‌کرد و نابود می‌شد؛ اتفاقاً این تاکنون بارها در برنامه‌های اکتشاف سیاره‌ای روی داده است. از طرف دیگر دانشمندان نمی‌توانستند خودشان مستقیم برنامه فرود را زیر نظر بگیرند و مدیریت کنند زیرا اگرچه کل مراحل فرود فقط هفت دقیقه طول می‌کشید، اما رسیدن امواج از مریخ به زمین ۱۴ دقیقه طول می‌کشید، به همین دلیل همه مراحل فرود تمام‌خودکار طراحی شده بود. با توجه به اینکه برای فرود سالم و ایمن لازم است حدود ۸۰ مکانیسم خودکار، طی هفت دقیقه به درستی عمل کنند به همین دلیل آن را هفت دقیقه دلهره وحشت می‌نامند. نکته جالب‌تر آنکه چه این فرود موفق بوده باشد و چه ناموفق، دانشمندان فقط می‌توانستند منتظر بمانند و هفت دقیقه پس از اتمام مراحل فرود از نتیجه قطعی آن باخبر شوند! چنین کشفی ممکن است بزرگ‌ترین کشف علمی ما لقب بگیرد. این ابزار پژوهشی که «کیوراسیتی» (به معنی کنج‌گویی) نیز نامیده می‌شود، تنها برای اکتشاف تحقیقات نیست زیرا مریخ‌نورد دیگری به نام «آپوچونی‌تی» (به معنای فرصت) از سال ۲۰۰۴ در این سیاره فعالیت می‌کند. علاقه‌مندان می‌توانند این برنامه را به صورت زنده از سایت www.nasa.gov/multimedia/nasatv مشاهده کنند.